

بسم الله الرحمن الرحيم

هشتمین چراغ را نذر چهل سالگی انقلاب اسلامی، در این شب غمناک، تقدیم می‌کنم به مادرم، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - و بدون هیچ مقدمه‌ای شعرنوییی را نثارش می‌کنم که برای اولین بار حدود ۲۳ سال پیش آن را در مجله «روایت»^۱ خواندم. شاعر این شعرنو خواهر ایمانی من، سرکارخانم «ملیحه رجایی» هستند که البته هرگز توفیق دیدارشان نصیب بنده نشده است.

آنچنان که از توضیحات مجله «روایت» برمی‌آید این شعر، برگزیده شب شعری به نام «جهاد قلم» است، و شاعر آن نیز در سال ۱۳۷۴ که این قطعه به چاپ رسیده، دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان در مرکز فرزندان اراک بوده‌اند. بنابراین می‌توان حدس زد که درحال حاضر نزدیک به ۴۰ سال از عمر عزیزشان می‌گذرد. من تقارب سن ایشان را با چهل سالگی انقلاب به فال نیک می‌گیرم و از هرکس که ممکن است دوستی و آشنائیتی با ایشان داشته باشد، تقاضا می‌کنم که سلام صمیمانه مرا به محضر ایشان برساند، و بگوید که من دعا می‌کنم تا او همان‌گونه که شعرش برگزیده «شب شعر جهاد قلم» شده، خودش نیز همیشه در مسیر جهاد و مقاومت باشد. از خداوند نیز می‌خواهم که تمام رویش‌های انقلاب اسلامی را از آفت فتنه‌های رنگارنگ روزگار حفظ کند.

آمین!

پرواز می‌کنم

حتی برای چلچله‌ها ناز می‌کنم

آن قدر می‌روم که جهان محو می‌شود

آن سوی آسمان

ره نو باز می‌کنم

...

این جا چه دیدنیست

این باغ کس ندیده در این سوی آسمان

زیباترین بهشت

^۱ ضمیمه فرهنگی و دانش‌آموزی فصلنامه استعدادهای درخشان.

...

اما میان این همه زیبایی
من عاشقانه سوی تو می آیم
تا قصر پرشکوه تو شهزاده

...

در باز می شود
می بینمت ستاره
که بنشسته ای به تخت
سرتاسر وجود من عشق است و شور و شوق
قلبم چه پرخروش و چه دیوانه می زند
مستم ز اشتیاق
دیوانه وار سوی تو می آیم
مسحور نور روی تو می آیم

...

از جا بلند می شوی آرام و باوقار
آغوش باز می کنی آنگه فرشته وار
من می دوم به سوی تو با گریه زارزار
سر می نهم به شانه زیباترین بهار
اینک دگر منم بهره عشق کامکار
ممنون کردگار

...

اما نه!
این نبود
این روسیاهی من و آن نور روی تو؟
با این خیال خام؟
هرگز چنین نبود

...

بگذار صادقانه بگویم چه ها گذشت
من آمدم به سوی تو مدهوش و بی قرار

ناگه تو روی خویش بگرداندی آشکار
گفتی: مرا چه کار به دستی گناهکار؟
من ماندم و دو صد غم و یک قلب داغدار
آتش گرفت این دل و این دیده تار تار
مغموم و شرمسار
متروک چشم یار

...

این‌ها که گفتمت همه فکر محال بود
هرگز ترا به خواب ندیدم، خیال بود
ای برترین ظرافت این خلقت
زیباترین، لطیف‌ترین احساس
پنهان‌ترین جواهر رخشنده
ای برترین تصور من از عشق
در دوزخ فراق تو می‌سوزم
زهره! بهشت من

...

از قلب پاره‌پاره من زهرا
این شعر تکه تکه نثار تو
دست مرا بگیر
بالا ببر مرا
من بر نگاه پاک تو محتاجم
من را به یک نگاه خود ارضا نمی‌کنی؟
پایین شعر من
امضا نمی‌کنی؟

سیدمحمدروحانی

۹۷/۱۱/۱۹